**امپراتوری وجود ندارد/ درآمدی بر اندیشه های تونی نگری**

**دی ناردو، پیتر**

**کلانتری، روزبه**

تونی نگری و مقهوم امپراتوری وی در ایران نام‏هایی آشنایند. او که چندی پیش به ایران نیز سفر کرده بود از مشهورترین‏ روشنفکران کنونی اروپاست که اندیشه‏های وی نقشی مهم‏ در جنبش ضد جهانی‏سازی بر عهده دارد.اما آنچه کمتر در ایران به آن پرداخته شده،انتقاداتی است که از سوی جریانات‏ رادیکال و انتقادی اروپا بر دستگاه نظری او مطرح شده است.

پیتر دی‏ناردو

مقدمه مترجم:نام تونی نگری معمولا با اثری که همراه با مایکل هارت در اواخر دهه 90 میلادی به نگارش درآورده‏اند یعنی با کتاب مشهور«امپراتوری»تداعی می‏شود،اما سابقه فعالیت سیاسی و اجتماعی نگری به سال‏ها پیش از این برمی‏گردد.تونی نگری در سال‏ 1933 در شهر پائودای ایتالیا به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات‏ دانشگاهی در دانشگاه همان شهر به تدریس فلسفه سیاسی پرداخت. او در سال 1969 گروه«پوئتره اوپرایو»(در زبان ایتالیایی به معنای‏ «قدرت کارگری»است)را بنیان گذاشت و در دهه 70 به عضویت‏ شورای رهبری جریان«اوتونومیا اوپرایا»(اراده کارگری)درآمد. در اوایل دهه 80 به اتهام برنامه‏ریزی ترور«آلدومورو»رهبر حزب‏ دموکرات-مسیحی ایتالیا به حبس طولانی مدت محکوم گشت.البته‏ وی ارتباط خود با گروه«بریگادهای سرخ»ایتالیا را که مسئولیت این‏ ترور را بر عهده گرفته بودند،تکذیب می‏کرد.پس از چند سال زندان‏ و سپس اقامت طولانی در فرانسه به حالت تبعید و ارتباط نزدیک با اندیشمندان پست مدرن فرانسوی یعنی میشل فوکو،ژیل دلوز و ژاک دریدار در سال 1997 به ایتالیا بازگشت و تفکرات جدید خود را در قالب اثر مشترکش با مایکل هارت نویسنده آمریکایی یعنی‏ کتاب«امپراتوری»منتشر کرد.کتاب به سرعت به زبان‏های مختلف‏ ترجمه شد و به بحث‏های زیادی در پیرامون خود دامن زد(ترجمه‏ فارسی کتاب که توسط آقای رضا نجف‏زاده انجام شده توسط نشر قصیده‏سرا به بازار کتاب عرصه کرده است)و توجه علاقه‏مندان به‏ اندیشه‏های موسوم«چپ‏نو»را به خود جلب کرد.در ایران به علت‏ امتزاج همیشگی جریانات فکری چپ نو با خطوط سیاسی لیبرال، اندیشه‏های نگری مورد توجه نشریات لیبرال هم قرار گرفت.نگری‏ در دی‏ماه 1383 به ایران سفر کرد و به سخنرانی پیرامون اندیشه‏های‏ «اسپینوزا»در خانه هنرمندان پرداخت.

اندیشه‏های نگری در«امپراتوری»مباحثات زیادی را در داخل‏ اروپا برانگیخت و حتی از سوی ورژن‏های ارتدکس و رادیکال تفکر چپ مورد،نقدهای اساسی قرار گرفت.

از جمله نقدهای قابل توجه و قدرتمندی که از این منظر بر اندیشه‏های نگری وارد شده است،نقدی است که آلکس کالینیکوس‏ نظریه‏پرداز و استاد علوم سیاسی در کینگز کالج لندن تحت عنوان‏ «محدودیت‏های نظریه و عمل اوتونومیست‏ها»به نگارش درآورده‏ است.آلکس کالینیکوس نیز به واسطه ترجمه آثار متعددی از او به‏ زبان فارسی،نامی ناآشنا در ایران نیست.

کالینیکوس در ابتدا با یادآوری تظاهرات گسترده علیه اجلاس سران‏ «گروه هشت»در ایتالیا،به نوزایی چپ ایتالیا پس از ربع قرن شکست‏ و ناامیدی اشاره می‏کند.اما او این«نوزایی»را موضوع پیچیده‏ای تلقی‏ می‏کند و اعتقاد دارد که در خلال آن اندیشه‏های قدیمی‏ای که قبلا به‏ کنار رفته‏اند،می‏توانند دوباره آشکار شوند و در جنبشی نوین،مجددا ذی نفوذ شوند و کتاب«امپراتوری»نگری را به عنوان مثالی بارز از چنین اندیشه‏هایی معرفی می‏کند.به اعتقاد او نظریات طرح شده‏ در«امپراتوری»تاثیرات عملی‏ای بر جای می‏گذارند که دو ویژگی‏ اساسی دارند:نخست رد نظریه لنینی و سازماندهی و دوم بهره‏گیری‏ از اشکال«جانشین‏گرایی».

وی نقدش را با ارائه تحلیل درخشانی از سیر تطور تاریخی چپ‏ ایتالیا از دهه‏های 70 و 80 میلادی تاکنون ادامه می‏دهد؛چرا که بر این نظر است که هر نوع ارزیابی از کتاب«امپراتوری»باید این بستر تاریخی و تحولات اندیشه‏نگری را پیش‏فرض خود قرار دهد.

وی به اوج‏گیری مبارزات کارگری در اروپای غربی در دهه‏های‏ 60 و 70 میلادی که در ایتالیای بحران‏زده و تحت حکومت فاسد و مستبد دموکرات مسیحی به نهایت خود می‏رسد و جامعه ایتالیا را به شدت رادیکالیزه می‏کند،اشاره می‏کند.این فضا زمینه را برای‏ شکل‏گیری گروه‏های چپ رادیکال و افزایش محبوبیت و نفوذ آن‏ها در جنبش کارگری و کلیت جامعه مهیا می‏سازد.اما به رغم این‏ فضا جنبش کارگری ایتالیا در مدت پنج سال متحمل شکست‏های‏ دردناکی می‏شود.کالینیکوس دو علت برای این شکست تاریخی ذکر می‏کند:نخستین عامل کمک‏های حزب کمونیست ایتالیا به حزب‏ دموکرات مسیحی بود که در نتیجه آن حزب دموکرات مسیحی از نفوذ حزب کمونیست ایتالیا در جنبش کارگری،برای غلبه بر عواقب‏ ناشی از سیاست‏های ریاضت‏طلبانه خود،نهایت استفاده را برد و حزب‏ کمونیست ایتالیا بنا به اعتراف دبیر کل خودش«انریکو برلینگوئر»در همان زمان،خدمت ارزنده‏ای به تثبیت سرمایه‏داری در ایتالیا انجام‏ داد.دومین عامل نیز ضعف چپ انقلابی بود که در آن دوره عمدتا تحت تاثیر مائوئیسم قرار داشت.

در سال 1977 گروه«اوتونومیا اپرایا»در دل مبارزات دانشجویی‏ رو به رشد ایتالیا که منجر به تصرف دانشگاه رم در سال 1977 گردید،نفوذ زیادی به دست آورد.این جنبش دانشجویی به رغم تمام‏ ویژگی‏های جذابش پتانسیل ایجاد تعارض با طبقه کارگر متشکل را نیز داشت.

«اوتونومیا اوپرایا»که در اوایل دهه 70 شکل گرفت،در آغاز تحت‏ تاثیر یک جریان تئوریک،تحت عنوان«کارگرگرایی»قرار داشت که‏ برجسته‏ترین شخصیت آن«ماریوترونتی»بود و مرکز توجه خود را در کشمکش کار و سرمایه در فراشد تولید قرار داده بود.این تفکر برای‏ فضای سال‏های اولیه دهه 70 که طی آن جنبش کارگری کارفرمایان‏ و رهبران سازشکار اتحادیه‏ها را همزمان به چالش کشیده بود،تئوری‏ مناسبی به نظر می‏رسید.نوشته‏های آن دوره نگری هم کاملا تحت‏ تاثیر این تفکر قرار دارد.در سال 1974 نگری در یکی از مقالاتش‏ می‏نویسد که کارخانه«مهم‏ترین پایگاه هم برای سرپیچی از کار و هم‏ برای تهاجم به نرخ سود است».

به اعتقاد کالینیکوس درهم شکستن جنبش کارگری در سال‏های‏ پایانی دهه 70 به علت بحران اقتصادی و سازش تاریخی فوق الذکر و تاثیرپذیری«اوتونومیا اپرایا»از مبارزات دانشجویی و جوانان بیکار به‏ نحوی که به آن اشاره شد،باعث شد که نگری به مقوله‏هایی توجه کند که دقیقا در نقطه مقابل تفکرات قبلی‏اش قرار داشت.بنابراین تحت‏ تاثیر تحولات سیاسی و اجتماعی سال‏های پایانی دهه 70،نخستین‏ گسست در اندیشه‏نگری شکل می‏گیرد.کالینیکوس می‏گوید که‏ مهم‏ترین گام نظری او در این زمینه جایگزین کردن مفهوم«کارگران‏ صنعتی»با«کارگران اجتماعی»بود.نگری اکنون استدلال می‏کرد که چون پروسه استثمار سرمایه‏داری در سطح وسیع اجتماعی‏ صورت می‏گیرد،در نتیجه گروه‏های اقتصادی و اجتماعی حاشیه‏ای‏ مانند دانشجویان را باید در زمره بخش‏های مرکزی پرولتاریا قرار داد.به عقیده وی،بخشی از کارگران اکنون بدل به یک استثمارگر همتراز با کارفرما گشته‏اند.کالینیکوس با«کوته‏بینی»خواندن این‏ عقاید،نتیجه عملی آن را مشروعیت تئوریک بخشیدن به تصادم‏ میان اوتونومیست‏های همفکر نگری و سندیکاها می‏داند.او اشاره‏ می‏کند که بریگادهای سرخ که موج نبرد مسلحانه آنان در اواخر دهه 70 گسترش یافت،رهبران اتحادیه‏ها را هم در کنار مقامات‏ حکومتی در زمره دشمنان خود به حساب می‏آوردند و با استناد به‏ حمایت حزب کمونیست ایتالیا از حکومت،به این تخاصم مشروعیتی‏ «سؤال‏برانگیز»می‏بخشیدند.

کالینیکوس در گام بعدی به نقد تفکرات نگری در مقطعی که‏ تحت تاثیر پست‏مدرنیست‏های فرانسوی قرار می‏گیرد،می‏پردازد. وی به دقت به برداشت‏های نادرست نگری از متون«گروند ریسه» و کاپیتال اشاره می‏کند.به اعتقاد کالینیکوس،نگری تحت تاثیر متفکرین پست‏مدرن فرانسوی و از جمله میشل فوکو،قرائت خویش‏ از مارکس را به پساساختارگرایی پیوند می‏زند و اندیشه مارکس را به یک تئوری قدرت و ذهنیت تنزل می‏دهد.او همان طور که گفته‏ شد با تبدیل«کارگر صنعتی»به«کارگر اجتماعی»،به این نتیجه‏ می‏رسد که مبارزه طبقاتی به تمام لحظات زندگی روزمره تسری‏ می‏یابد و به تبع آن پرولتاریا در همه جا هست.هرکس که در زندگی‏ خویش سلطه سرمایه را احساس کند،جزیی از طبقه کارگر است. کالینیکوس می‏گوید که همین دگردیسی فرکی باعث شد که نگری با کمال بی‏تفاوتی میسر فاجعه بار مبارزه طبقاتی در ایتالیا در سال‏های‏ پایانی دهه 70 را بنگرد و با خوش‏بینی اعجاب‏آوری در آن مقطع از پیروزی و در اکثریت بودن کارگران صحبت کند و این همان زمانی‏ است که«تونی کلیف»تئوریسین برجسته و ارتدوکس چپ،تحلیل‏ خود را از تغییر توازن نیروهای طبقاتی به نفع سرمایه را بسط داده بود و گذر زمان نشان داد که تحلیل کلیف بسیار صحیح‏تر از ارزیابی نگری‏ از آب در آمد.

کالینیکوس در قسمت آخر و پس از بررسی مبانی فلسفی اندیشه‏ نگری از جمله تاثیراتی که از ژیل دلوز پذیرفته است،نقد خود را از مضامین«امپراتوری»در سه محور کلی ارائه می‏دهد:

نخست آن‏که آنچه کتاب،تحت عنوان سرمایه‏داری امروز، مورد تحلیل قرار می‏دهد،بسیار گنگ و نامفهوم و در برخی موارد گمراه‏کننده است و علاوه بر این،در یک جنبه کلیدی به بیراهه‏ می‏رود یعنی جایی که هارت و نگری انکار می‏کنند که کشمکش میان‏ کشورهای امپریالیستی هنوز یکی از ویژگی‏های اصلی سرمایه‏داری‏ معاصر است.

دوم آن‏که کتاب به نحو خطرناکی به دیدگاه توجیه‏گر وضع موجود بدل می‏شود.مفهوم«امپراتوری»چندان از تئوری نظریه‏پردازان«راه‏ سوم»و امثال آنتونی گیدنز دور نیست که«جهانی شدن سیاسی»را همراه با جهانی شدن اقتصادی می‏داند و بازار جهانی را تابع اشکال‏ دموکراتیک«حکومت جهانی»می‏کند.

و سومین ضعف بزرگ امپراتوری به اعتقاد کالینیکوس آن است که‏ به خواننده هیچ گونه جهت‏گیری استراتژیک ارائه نمی‏کند.کتاب تنها سه خواسته سیاسی مطرح می‏کند:«حق شهروندی جهانی»،«مزد اجتماعی و درآمد تضمین شده برای همگان»و«حق باز تصاحب»که‏ اولی و سومی بدان نحو که نویسندگان طرح می‏کنند،بسیار گنگ و نامفهوم هستند و دومی هم بیانگر مواضع عمومی چپ لیبرال است‏ و از آن مهم‏تر هیچ راهی هم برای پیشبرد این مطالبات پیش پا نمی‏گذارد.

کالینیکوس با اشاره به تحولات و حوادثی که در اروپا روی داده‏اند و از جمله همان وقایع جنوای ایتالیا،حقانیت برداشت‏های ارتدکس‏ و کلاسیک از اندیشه مارکس را استنتاج می‏کند و بیان می‏دارد که تنها بسیج جمعی کارگان متشکل می‏تواند با قدرت متمرکز دولت کاپیتالیستی مقابله کند.همان جنبشی که نگری و سایر اوتونومیست‏ها یا آن‏ها را در یک توده انبوه بی‏شکل حل می‏کنند و یا مهر«اشرافیت صاحب‏امتیاز»بر آن می‏زنند.

کالینیکوس نقدش را با این عبارت به پایان می‏رساند:

«...تونی نگری هنوز تئوریسین اصلی اوتونومیسم است.ما با او به عنوان قربانی دولت ایتالیا احساس همدردی می‏کنیم و شاید به پیگیری او به عنوان یک روشنفکر انقلابی طی چهار دهه احترام‏ بگذاریم،اما واقعیت این است که تاثیر اندیشه‏های او مانعی در راه رشد جنبش موفقیت‏آمیز علیه سرمایه‏داری جهانی است که او می‏کوشد ساختارهایش را در امپراتوری ترسیم کند...»

متن ذیل،ترجمه‏ای(با اندکی تلخیص)است از مقاله یکی دیگر از روشنفکران رادیکال ایتالیایی یعنی«پیترو دی‏ناردو»که از منظری‏ مشابه موضع کالینیکوس،به نقد نظریات نگری می‏پردازد و این نقد را در حیطه‏های دیگر دنبال می‏کند.

\*\*\*

مقدمه

در سال 2001 کتاب«امپراتوری»نگری به کتابفروشی‏های سراسر ایتالیا هجوم آورد.نویسنده که خود در دهه‏های 60 و 70 میلادی از اعضای رهبری جریان«اوتونومیا اپرایا»[در زبان ایتالیایی به معنای‏ «اراده کارگری»است.م‏]بود،به همراه نویسنده دیگر کتاب یعنی‏ مایکل هارت،امروزه به مدافعین اصلی نظریه‏ای مبدل گشته‏اند که‏ ادعا می‏کند،عصر امپریالیسم به پایان رسیده است.کتاب که در اواخر دهه 90 نوشته شده است،قبل از ایتالیا در بسیاری از کشورهای دیگر منتشر شد و توجه محافل دانشگاهی سراسر دنیا با به خود جلب کرد و همزمان به مباحثات داغی در داخل چپ اروپا نیز دامن زد.

به‏هرحال هنگامی هنگامی که من شروع به خواندن این کتاب قطور چهارصد صفحه‏ای کردم،هیجان اولیه من پس از شنیدن خبر انتشار آن فروکش کرد و به احساس نارضایتی و عدم توافق بدل گشت.اگرچه‏ بدون شک کتاب از نظر سبک نگارش به خوبی به رشته تحریر درآمده‏ است(روش خطی نگارش و استفاده نویسندگان از استعارات و تصویر سازی،مطالعه آن را از حالت کسل‏کنندگی خارج می‏کند)،اما اولین‏ نکته‏ای که با خواندن این کتاب به ذهن خواننده خطور خواهد کرد این‏ است که ایده اساسا جدیدی در آن وجود ندارد.در این اثر،مجموعه‏ای‏ از اندیشه‏های قدیمی به نگارش در آمده‏اند که سال‏های پیش در داخل‏ جنبش کارگری به بحث گذاشته شده‏اند.در برخی موارد نویسندگان‏ حتی به طرح بدترین نمونه‏های آن تفکراتی می‏پردازند که بارها به‏ منظور پایین آوردن سطح آگاهی سیاسی طبقه کارگر به کار گرفته‏ شده‏اند.(و بدین طریق در جهت خالع سلاح کردن‏[این طبقه‏]در لحظات سرنوشت‏ساز تاریخ).

محور اصلی کتاب این نظریه است که عصر امپریالیسم به سر آمده‏ است و ما اکنون در دوران«امپراتوری»به سر می‏بریم.نویسندگان‏ همچنین به طرح ادعاهای دیگری نیز پرداخته‏اند که لازم است به‏ منظور ارائه تحلیل صحیحی از محتوای کتاب،با آن‏ها نیز برخورد مناسب صورت گیرد.

به عنوان مثال یکی از مدعاهای اصلی کتاب این است که«قانون‏ ارزش»در دوران کنونی موضوعیت خود را از دست داده است و از این‏ مطلب نیز این امر مستفاد می‏شود که«توده مردم» (multitude) [در امر مبارزه اجتماعی‏]جایگزین طبقه کارگر شده و مفهوم«فعال» سیاسی نیز دگرگون شده است.

من معتقدم که ما نباید بحث پیرامون موضوعاتی از این دست را به عنوان نوعی مناظره آکادمیک تلقی کنیم؛چرا که در لحظه کنونی‏ به ویژه در زمانی که کارگران با تظاهرات و اعتصابات خود شروع به‏ قدرت نمایی مجدد در سراسر جهان کرده‏اند و در برخی موارد نظیر آرژانتین موجد چرخش‏هاش واقعا انقلابی بوده‏اند،نقد چنین تفکراتی‏ به‏طور روزافزون اهمیت و ضرورت می‏یابد...[از سوی دیگر]فقدان‏ عامل ذهنی‏ای که توانایی رهبری طبقه کارگر را در ایتالیا داشته باشد، نتیجه‏ای جز شکست جنبش جاری در پی نخواهد داشت،همان‏گونه‏ که تحرکات دهه‏های 60 و 70 نیز با ناکامی مواجه شدند.

در نتیجه برخورد با این تفکرات به یکی از ضروری‏ترین وظایف ما به عنوان فعالین جنبشی بدل گشته که کاراکتر انقلابی خود را به نحو بارزی به نمایش درآورده و عزم خود در جست‏وجوی یک بدیل‏ رادیکال به منظور برقراری نظم اجتماعی نوین را به اطلاع طبقات‏ حاکمه رسانده است.

امپراتوری علیه امپریالیسم

شاید مهم‏ترین قسمت کتاب،بخشی باشد که نویسندگان در آن‏ به شرح مفهوم«امپراتوری»می‏پردازند.نگری و هارت می‏کوشند تا ثابت کنند که نظام سرمایه‏داری از مرحله امپریالیستی فرا رفته و به‏ فاز جدیدی وارد شده است که آن را می‏توان با عنوان«امپراتوری» توصیف کرد.«ایده بزرگ»نگری همان کلمات آشنای«توزیع‏ شبکه‏ای جهانی قدرت»است که به مثابه ساختار غالب و همگن‏ کاپیتالیستی عمل می‏کند و در آن به علت انهدام آنچه«تمرکز قدرت» نامیده می‏شود،شکل جدیدی از استثمار«توده مردم»پدید می‏آید. آن‏ها اعتقاد دارند که«امپراتوری»یک«جمهوری جهان گستر» است و گسترش آن به این دلیل که برپایه دولت-ملت‏ها و شیوه‏های‏ استعماری قدیمی بنا نهاده نشده است،هیچ وجه اشتراکی با گسترش‏ امپریالیستی ندارد.توسعه و گسترش امپراتوری برخلاف امپریالیسم‏ بر مدار صلح و عدم تخاصم صورت می‏گیرد یعنی کشورهای مختلف‏ امپریالیستی اکنون به دوره‏ای قدم گذارده‏اند که به جای جنگیدن‏ باهم،به تعامل در جهت دستیابی به صلح و آرامش البته در سایه‏ امپراتوری و در جهت منافع آن،می‏پردازند.

این نوع تفکر از جهات گوناگون با اندیشه‏هایی که توسط تجدید نظر طلب مشهور«کارل کائوتسکی»در قالب نظریه«اولترا امپریالیسم»فرمول‏بندی شد و در تقابل با نظریات لنین قرار گرفت، شباهت تام و تمام دارد.به نظر کائوتسکی:

«...از یک منظر صرفا اقتصادی ناممکن نیست که سرمایه‏داری را در حال ورود به فاز جدیدی بدانیم که مشخصه آن انتقال از ساز و کارهای تراستی به سیاست‏های بین المللی است...[و این چیزی‏ نیست جز]گونه‏ای اولتراامپریالیسم.امپریالیست‏ها در سراسر جهان‏ متحد می‏شوند و ما به دوره‏ای وارد خواهیم شد که در آن از جنگ‏ خبری نیست و کشورهای امپریالیستی خود را به استثمار دسته‏ جمعی جهان به نمایندگی از ائتلاف سرمایه مالی بین المللی متعهد می‏گردانند...».

همان‏طور که می‏بینید هم‏نگری و هم کائوتسکی ما را به تغییراتی‏ در ساختار قدرت جهانی ارجاع می‏دهند که گویا طی آن قرار است‏ که تضاد بین دول امپریالیستی خاتمه یابد.نگری از اختلافات لنین‏ و کائوتسکی کاملا مطلع است اما گامی فراتر نهاده و می‏گوید که در حقیقت:«...لنین با این استدلال پایه‏ای کائوتسکی توافق دارد که‏ توسعه کاپیتالیستی در درون خود حاوی گرایشی در جهت افزایش‏ همکاری سرمایه‏های مالی ملی مختلف است که احتمالا یک ساز و کار جهانی واحد را پدید خواهند آورد.اگرچه لنین قویا با تلاش‏های‏ کائوتسکی برای بهره‏گیری از این چشم‏انداز در راستای موجه جلوه‏ دادن پیش‏بینی خود در مورد آینده صلح و نادیده گرفتن پویایی‏ موقعیت کنونی،مخالف است...»

اگرچه این اظهارنظر تحریف تئوری لنین است اما با این وجود نویسندگان«امپراتوری»می‏کوشند از اندیشه‏های خود در مقابل‏ اتهام احتمالی تکرار گفته‏های پیشین،دفاع کنند و در جهت بسط ایده‏های«مارکسی»خود تلاش می‏کنند.در حقیقت لنین نظرات‏ کاملا متفاوتی در باب پدید آمدن یک تراست اقتصادی جهانی بیان‏ می‏کند.در رساله«امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‏داری» لنین به وضوح می‏گوید که اگرچه قدرت‏های امپریالیستی می‏توانند در مقیاس جهانی در بین خود به توافق دست پیدا کنند اما این توافقات‏ کاملا موقتی و تنها بازتاب تعادل قوای موجود در بین کشورهای‏ متخاصم امپریالیستی در یک مقطع مشخص زمانی است و بدیهی‏ است که با به هم خوردن توازن قوا،این توافقات نیز پایدار نخواهند ماند.بنابراین چنین وضعیتی را نمی‏توان به عنوان‏ یک همکاری مستمر و همیشگی صلح‏آمیز توصیف کرد.

مارکس در نوشته‏هایش خاطرنشان می‏سازد که‏ سرمایه‏داری همیشه به جنگ و تخاصم به منظور تحمیل‏ سلطه خود بر بازارها نیاز ندارد.در برخی مواقع تعادل قوای‏ مشخصی که به واسطه سطح توسعه نیروهای تولیدی در یک کشور پدید می‏آید،برای تحمیل شرایط مورد نیاز کافی است.

امروزه شاید کشورهای سرمایه‏داری انعقاد توافقات تجاری با همدیگر را به نفع خودشان تلقی کنند،اما در دوره‏ای دیگر ممکن‏ است جنگ دیگری با هدف تسخیر و تضمین بازارهای جدید در بینشان برپا شود.کاپیتالیسم البته به شرط آن‏که بهترین سود و نتیجه‏ را در یک برهه مشخص تحصیل کند،ابایی از به کار بردن چنین‏ روش‏هایی ندارد.

بدین ترتیب،ادعای این‏که فرا رسیدن مرحله«امپراتوری»یا همان‏ «اولتراامپریالیسم»منجر به برقراری صلح خواهد شد،یک داعیه نه‏ تنها نادرست که به غایت ارتجاعی است.

تحریف اندیشه‏های مارکس در این کتاب تنها به این بخش محدود نمی‏ماند بلکه جابه‏جا در نوشته‏های نگری و هارت تکرار می‏شود.به‏ عنوان مثال،نگری در مصاحبه با روزنامه«ماتینو»در اثبات نظریه‏ خویش در باب به سررسیدن عصر امپریالیسم می‏گوید که«دیگر هیچ گونه شواهدی مبتنی بر تصرف کردن و استعمارگری در جهان‏ وجود ندارد»وی بدین طریق با یک چرخش قلم یکی از مولفه‏های‏ اساسی تحلیل امپریالیسم را نادیده می‏گیرد.

لنین در فصول پنجم و ششم رساله«امپریالیسم...»به روشنی‏ توضیح می‏دهد که امپریالیسم و استعمار در دوره مشخصی از تاریخ‏ سرمایه‏داری به موازات هم گسترش می‏یابند.پس از اتمام فرآیند تقسیم جهان در اوایل قرن بیستم بین قدرت‏های امپریالیستی،فضای‏ کوچکی برای تداوم گسترش به شیوه استعماری باقی مانده بود.به‏ عبارت دیگر لنین معتقد بود که پس از این‏که برای یکبار سراسر جهان‏ بین کشورهای پیشرفته سرمایه‏دای تقسیم شد،آنگاه تنازعات بین‏ نیروهای امپریالیستی مختلف به منظور حفظ کنترل بر آنچه قبلا تصرف شده،در می‏گیرد.

به عنوان مثال آلمان در اوایل قرن بیستم هنوز نیروهای تولیدی‏ خود را به حد کافی توسعه نداده و در نتیهتج به نسبت رقبایش سهم‏ کوچکتری از بازار جهانی را به خود اختصاص داده بود.

در نتیجه باید تاکید کرد که عامل موثر در تقسیم مناطق نفوذ بین‏ دول مختلف،ظرفیت یک دولت امپریالیست خاص،در توسعه کمتر یا بیشتر نیروهای تولیدی خود،خواهد بود و به علاوه صرف نظر از صلح‏آمیز بودن یا نبودن پروسه تقسیم مناطق نفوذ،هدف و انگیزه‏ اصلی،تکاپو به منظور تحصیل بالاترین درجه سود است.

محدودیت‏هایی که در قسمت‏های پیشین رفته رفته آشکار شدند،در بحث نگری درباره«دخالت نظامی»،به نهایت منطقی‏ خود می‏رسند.نگری می‏گوید که آمریکا به مثابه ژاندارم جهانی در جهت منافع امپراتوری و نه امپریالیسم عمل می‏کند.به اعتقاد او آمریکا در راس امپراتوری قرار ندارد بلکه تنها یکی از اجزای خاص تشکیل‏دهنده آن است.درنتیجه وقتی آمریکا دست به عملی در اشکال نظامی و اقتصادی می‏زند،می‏توان گفت که در جهت منافع‏ امپراتوری وارد میدان شده است.

در این‏جا اولین سؤالی که به ذهن خطور می‏کند این است که تونی‏ نگری طی این سال‏ها کجا بوده است؟!چه کسی می‏تواند قبول کند که منافع آمریکا مثلا در یوگسلاوی سابق با منافع آلمان یکی بوده و یا در همان مورد منافع آلمان و فرانسه کاملا برهم منطبق بوده‏اند؟

منافع آمریکایی‏ها و اروپایی‏ها در یوگسلاوی سابق مکررا بر سر انتخاب نوع تاکتیک‏های لازم برای دخالت‏گری باهم تصادم پیدا کرد.این تضادها البته محدود به تاکتیک‏های نظامی نبود بلکه بازتاب‏ منافع متعارض سرمایه‏داری‏های داخلی اروپا و آمریکا در یوگسلاوی‏ سابق بود.

با این وصف،پیشگامی آمریکا در جنگ‏افروزی تنها به منظور کسب‏ موقعیت برتر در هنگام تقسیم غنائم است.در جهان سرمایه‏داری تا کنون موقعیتی پیش نیامده و اصلا در آینده هم پیش نخواهد آمد که طی آن قدرتی جهانی تنها به منظور تسلیم سهمش از غنائم به‏ «امپراتوری»فرضی،خود را در یک مجادله نظامی درگیر کند.

نگری به درستی به این مطلب اشاره می‏کند که جامعه مدرن، جامعه‏ای حقیقتا«جهانی‏شده»است که در آن سرمایه‏داری به حدی‏ از گسترش رسیده که قادر است بر هر نقطه‏ای از کره زمین چنگ‏ بیندازد اما به موازات آن،محدودیت‏هایی که توسط دولت-ملت‏ها -که در حقیقت بازتاب وجود سرمایه‏داری‏هایی داخلی می‏باشند- بر پیشرفت بشریت اعمال می‏شود،در چارچوب نظام سرمایه‏داری‏ قابل رفع نیستند.امروزه،بیش از هر زمان دیگری تنها با نابودی‏ سرمایه‏داری و فراهم آوردن شرایطی که در آن از میان برداشتن مرزها و دولت-ملت‏ها امکان‏پذیر باشد،می‏توان به از میان برداشتن این‏ تناقضات دست یازید.

مفهوم«توده مردم» (multitude)

هرچه در کتاب«امپراتوری»پیشتر می‏رویم با ابهام بیشتری در پیرامون معنای یک اصطلاح کلیدی این کتاب مواجه می‏شویم: «توده مردم».این ابهام به این خاطر است که نویسندگان به شیوه‏ تعجب‏برانگیزی از ارائه یک توضیح روشن درباره آنچه که از این واژه‏ برداشت می‏کنند،سرباز می‏زنند.در هر کجای کتاب که از این واژه‏ استفاده می‏شود،فضای مه‏آلود و ابهام‏برانگیزی،کل بحث را در بر می‏گیرد.نگری حتی در مباحثات حضوری نیز توضیح بیشتری‏ در مورد خصوصیات«انبوه مردم»ارائه نمی‏دهد.به هر صورت‏ نویسندگان تاکنون با زرنگی تمام از پاسخ دادن به این سؤال که«توده‏ مردم چیست؟»طفره رفته‏اند.

منظور من این نیست که نویسندگان از صحت نظریه خود کاملا مطمئن نیستند.تنها قصد دارم پیرامون دقیق نبودن و غیر علمی‏ بودن این اصطلاح توضیحاتی ارائه کنم.

مارکس مفهوم«طبقه کارگر»را در آثار مختلفش با نهایت شفافیت‏ تشریح کرده است که هیچ وجه اشتراکی با«انبوه مردم»که در بسیاری از صفحات«امپراتوری»به آن اشاره می‏شود،ندارد.

به منظور آشنایی بیشتر با برداشت نویسندگان از مفهوم«انبوه‏ مردم»،خالی از لطف نیست که به مصاحبه‏ای که نگری پس از چاپ کتابش در ایتالیا آن جام داده است،اشاره‏ای داشته باشم.در این مصاحبه نگری بار دیگر به شکلی مبهم،تعریفی از«انبوه مردم» ارائه می‏دهد:«...انبوه مردم یک مفهوم طبقاتی است...نوع جدیدی‏ از طبقه است.»او همچنین به این مسئله اشاره می‏کند که«طبقه‏ کارگر»حد اقل در معنای کلاسیک و«فوردی»کلمه اکنون اقلیتی از جامعه را تشکیل می‏دهد.

اگرچه نگری معتقد است که نیروی کار کمتر ازگ ذشته استثمار نمی‏شود،اما بلافاصله این مطلب را هم اضافه می‏کند که در جامعه‏ مدرن این اطلاعات است که سرمایه را می‏آفرینند:«مسئله مهم باز تولید زندگی است و این مهم‏تر از تولید سنتی کالایی است...سیستم‏ به این علت دچار دگرگونی شده که شیوه استثمار تغییر پیدا کرده‏ است.مبارزات کارگری در دوران فوردی،سیستم را وادار به تغییر و بازآفرینی خود کرد.امروزه کار ساده تفاوتی با کار پیچیده ندارد، چرا که همان‏طور که مارکس پیش‏بینی کرد به اطلاعات بدل شده‏ است...»

در سطور بالا نگری از یک طرف می‏کوشد،مفهوم«توده مردم» را به مفهوم«طبقه کارگر»مرتبط سازد و از طرف دیگر بخشی از اساسی‏ترین اندیشه‏های مارکس را مورد تحریف قرار می‏دهد.تمایل‏ شدید او به فاصله گرفتن از فاز تولید که به اعتقاد ما امکان تغییر انقلابی جامعه را فراهم می‏سازد،در این سطور آشکار می‏شود.او به‏ انحاء گوناگون در پی جست‏وجوی شیوه‏ای برای انتقال به گونه دیگری‏ از نظام سرمایه‏داری است.بروز این تمایلات را نباید اتفاقی پنداشت، بلکه در پس آن باید انگیزه‏های مشخص سیاسی را جست‏وجو کرد.

نگری به خوبی از این واقعیت آگاه است که تنها طبقه‏ای که توانایی‏ پایان بخشیدن به پروسه تولید سرمایه‏داری و بنا نهادن اقتصاد سوسیالیستی را دارا است،طبقه کارگر است،اما با حذف اهمیت‏ پروسه تولید،این طبقه نیز خود به خود اهمیت خود را از دست‏ می‏دهد.از سوی دیگر با تاکید بر پروسه بازتولید و مصرف،مکان‏ کلیدی طبقه کارگر در امر انقلاب به سایر اقشار و طبقات اجتماعی‏ که اهمیت کمتری به نسبت پرولتار یا دارا می‏باشند و یا اساسا در نقطه‏ مقابل آن هستند،تسری می‏یابد.برای مثال در ذیل عنوان«توده‏ مردم»می‏توان بخش‏هایی از خرده بورژوازی،لایه‏هایی از پرولتار یا و در برخی موارد حتی بخش‏هایی از تجارت بزرگ را دید که قرار است‏ همه باهم در قالب این توده حجیم متحد شوند.

شاید این‏طور باشد که کسی که خود را به مارکس منتسب می‏کند، در نفس حیاتی بودن امر تصرف قدرت دولتی توسط کارگران شک‏ کند اما آیا او می‏تواند به اشتراک منافع طبقات مختلف اجتماعی قائل‏ باشد؟اما ما به خوبی می‏دانیم که هیچ اشتراک منافعی بین کارگران و سرمایه‏داران وجود ندارد...

به‏طور خلاصه نگری در این بخش مرتکب دو اشتباه می‏شود: نخست زیر سؤال بردن اهمیت طبقه کارگر صنعتی و دیگر آن‏که با استناد به مارکس اظهار می‏کند که قانون ارزش،اهمیت خود را از دست داده است.

نخست آن‏که طبق آخرین آمار OECD طبقه کارگر صنعتی در جهان روند رو به رشدی داشته است و از سوی دیگر هیچ مارکسیستی‏ تفکر خود را به بخشی از کارگران محدود نمی‏کند.طبقه کارگر به‏ هیچ وجه محدود به بخش صنعتی نیست اگرچه طبیعتا این بخش از اهمیت کلیدی‏ای در آن برخوردار است.

اما استناد نگری به مارکس در مورد از بین رفتن قانون ارزش بسیار بحث‏برانگیز است.اگر مارکس واقعا از بین رفتن قانون ارزش در داخل جامعه کاپیتالیستی اعتقاد داشت،آنگاه می‏بایست فروپاشی‏ درونی نظام سرمایه‏داری را نیز پیش‏بینی کند.اما این تفکری بود که‏ مارکس بخش عمده‏ای از دوران حیاتش را وقف مبارزه با آن کرد.

در پایان ممکن است برای هرکسی این سؤال پیش بیاید که آیا این‏ روش مبارزه سازمان‏یافته و عینی«توده مردم»بر علیه«امپراتوری» همان انترناسیونالیسمی است که سال‏هاست توسط جنبش کارگری پاس داشته می‏شود؟نگری در «امپراتوری»به روشنی به این سؤال پاسخ می‏دهد:«نه!» او می‏گوید:

«انترناسیونالیسم مطالبه یک فاعل جمعی پر جنب و جوش بود که بر اهمیت دولت-ملت‏ها به عنوان مولفه‏های‏ کلیدی استثمار کاپیتالیستی صحه می‏گذاشت... همبستگی انترناسیونالیستی به‏طور واقعی پروژه‏ای در جهت نابودی دولت-ملت و بناگذاردن یک جامعه نوین‏ جهانی بود...امروزه ما باید به روشنی تصدیق کنیم که عمر این نوع انترناسیونالیسم کارگری به سر آمده است...»

پس از انکار انترناسیونالیسم به عنوان یک روش مدرن‏ مبارزه برای کارگران،نگری با استفاده از تمثیل«موش‏ حفار»که مارکس از آن برای توضیح برخی ادوار مبارزه‏ طبقاتی در قرن 19 استفاده می‏کند،خود را به مخمصه بدتری گرفتار می‏سازد.

«موش حفار»که مارکس آن را مثال می‏زند،در دوران اوج‏گیری‏ مبارزه طبقاتی به سطح می‏آید و دورانی در که امواج مبارزه طبقاتی‏ آرام‏تر می‏شود،مجددا به زیرزمین باز می‏شود تا با حفر مجاری‏ ارتباطی جدید بتواند در ادوار آتی مبارزه طبقاتی مجددا به سطح‏ بیاید.به نظر نگری این«موش حفار»اکنون مرده است.

او تمثیل«مار»با حرکات پرپیچ و خمش را جایگزین«موش حفار» می‏کند:

«...شاید فقدان توانایی ارتباط گیری مبارزات مختلف و نبود مجاری‏ ارتباطی...را بیشتر بتوان نقطه قوت به حساب آورد تا نقطه ضعف، نقطه قوت به خاطر این‏که همه جنبش‏ها فورا بر سر خودشان خراب‏ می‏شوند و نمی‏توانند تا رسیدن کمک خارجی و یا گسترشی که تاثیر گذاری آن‏ها را تضمین کند،دوام آورند...»

نگری عاقبت به این نتیجه می‏رسد که امیدی برای گسترش‏ مبارزات مثلا آرژانتین به جاهای دیگر وجود ندارد.همچنین هماهنگی‏ مبارزات کارگری گوناگون در نقاط مختلف دنیا در این مقطع تاریخی‏ امکان‏پذیر نیست.و باز در ارتباط با این مسئله می‏گوید:

«در عصر بسیار معروف ارتباطاتی که ما در آن به سر می‏بریم، مبارزات پرشمار توانایی ارتباط با یکدیگر را ندارند...»

اما شواهد مبارزات کارگری در ایتالیا و آرژانتین ونزوئلا و اروگوئه‏ و...در دوره اخیر خلاف حرف‏های نگری را به اثبات می‏رسانند.

وقتی ما خیابان‏هایی را می‏بینیم که مملو از جمعیت‏ تظاهرات‏کنندگان هستند و کارگران هنگامی که با احساس اشتراک‏ منافع در سطح بین المللی مبارزه می‏کنند،آگاهی طبقاتی به مراتب‏ بیشتری پیدا می‏کنند،آنگاه درست نیست که ادعا کنیم که چون‏ دشمن فیزیکی وجود ندارد،«تمرکز قدرت»از میان رفته است.اتحاد کارگران بیکار و شاغل در آرژانتین و اطلاع آن‏ها از حوادث مشابه در ایتالیا و اسپانیا و سایر نقاط جهان نشان می‏دهد که برخلاف ادعاهای‏ نگری کارگران در نقاط مختلف دنیا بر علیه دشمن مشترکی مبارزه‏ می‏کنند.

ایده نگری در باب«مبارزه‏جویی»

باوجوداین که این قسمت از لحاظ استنتاجات پراتیک،احتمالا مهم‏ترین قسمت کتاب است،نگری و هارت تنها پاراگراف آخر را به‏ این بخش اختصاص داده‏اند.برای روشن ساختن اهمیت این پاراگراف‏ ناچارم نقل قول بلندی از کتاب را در این‏جا ذکر کنم.به نظر من سایر قسمت‏های کتاب که در این‏جا مورد نقد قرار گرفتند،با وجود نادرستی‏ حد اقل از منطق خاص خود برخوردار بودند اما این‏گونه به نظر می‏رسد که بخش مربوط به«مبارزه‏جویی»اساسا فاقد هرگونه منطق درونی‏ است:

«...در دوران پست‏مدرن به مثابه ساختار منحل‏کننده مردم، بهترین مبارز کسی است که بتواند بیانگر زندگی توده مردم باشد. عامل تولید زیستی-سیاسی و مقاومت در مقابل امپراتوری-وقتی‏ ما از مبارز صحبت می‏کنیم منظورمان فردی شبیه به ماموران‏ افسرده و مرتاض گونه بین الملل سوم نیست...منظور ما کسی که بر اساس انضباط دست به عمل می‏زنند و یا اینطور نشان می‏دهد که‏ رفتارهایش را از یک الگوی ایده‏آل اتخاذ می‏کند نیست....مبارزان‏ امروزی حتی نمی‏توانند داعیه نمایندگی چیزی حتی نمایندگی‏ احتیاجات بنیادین انسان استثمار شده را داشته باشند.امروزه‏ برعکس مبارزه سیاسی انقلاب باید شیوه دلخواه همیشگی‏اش را از تو کشف کند و آن نه فعالیتی نمایش گونه که فعالیتی سازنده است... مبارزین به شیوه‏ای خلاقانه در مقابل سلطه امپراتوری مقاومت‏ می‏کنند.به دیگر سخن مقاومت حیطه زیستی-سیاسی به شکل‏ بی‏واسطه با سرمایه‏گذاری ساختارمند دستگاه‏های مشارکتی تولید و اجتماع ارتباط دارد...داستان قدیمی‏ای وجود دارد که می‏تواند به ما در به تصویر کشیدن آینده مبارزه...کمک می‏کند:افسانه‏ سنت فرانسیس آسیسی-به آثار او بنگرید...فرانسیس برخلاف‏ سرمایه‏داری در حال ظهور هرگونه انضباط ابزاری را مردود می‏شمارد و به رغم رنج و بدبختی‏های انسان،... طرح یک زندگی لذت‏بخش را ارائه می‏کند که همه‏ هستی و طبیعت...را در موجودیتی واحد بر علیه‏ خواست قدرت و فساد گرد می‏آورد...بار دیگر در عصر پست‏مدرن خود را در موقعیت موردنظر فرانسیس‏ می‏یابیم که علیه بدبختی قدرت،لذت بودن را طرح‏ می‏کند....»

به سختی می‏توان اندیشه‏ای را در سطور بالا یافت که‏ کوچکترین ربطی به اندیشه‏های مارکس داشته باشند. در اندیشه نگری،«مبارز»به یک انسان فردگرا مبدل‏ می‏شود که به شیوه‏ای«خلاقانه»با نظام سرمایه‏داری‏ مقابله می‏کند و توان انقلابی‏اش را از ویژگی‏های‏ منحصر به فرد خود و ظرفیتش در احساس نزدیکی‏ کردن با شرایط توده‏ها استخراج می‏کند و از همه مهم‏تر این‏که سنت‏ فرانسیس آسیسی به عنوان الگوی چنین مبارزی معرفی می‏شود!

در حقیقت فعال سیاسی واقعی قادر است خود را در مقام پیشتاز طبقه قرار دهد و این مهم هم به واسطه جلب اعتماد و احترام کارگران‏ از طریق ابراز عقاید و هم از طریق ارتباط با آگاهی سیاسی طبقه در یک‏ لحظه ویژه معین و ارتقای آن در جهت به آن جام رسانیدن مرحله گذار حاصل می‏آید.

چنین فعالی هیچ گاه تنها برمبنای فردیت خود مبارزه نمی‏کند اما می‏داند که چگونه از آن به منظور ارتباط با افراد دیگر و قرار دادن آن در خدمت انقلاب بهره جوید.چنین فعال سیاسی‏ای نه تنها به هیچ وجه‏ شباهتی با انسان افسرده‏ای که مرتب آیه یاس می‏خواند ندارد،بلکه‏ نیروی پیش‏برنده کل طبقه است.

برای چنین فعالی بخشی از طبقه بودن به معنای ترس از رهبری‏ آن نیست.برعکس تمام لحظات زندگی چنین فعالی وقف پیشرفت‏ کارگران در پیگیری خواسته‏هایش تا نیل به پیروزی نهایی می‏شود. وظیفه فعالین رادیکال سازماندهی و هدایت کردن است بدون این‏که‏ لحظه‏ای از طبقه‏شان جدا بیفتند.

من در این‏جا پیشنهاد خوبی برای رو در رو کردن تئوری نگری با واقعیت سخت دارم:اگر روزی«فعال»موردنظر نگری در آغاز شیفت‏ کاری سری به کارخانه یا کارگاهی بزند و کارگران را به«خوش گذرانی‏ کردن»و«سرپیچی کردن»به منظور برانداختن نظم مستقر دعوت‏ کند واقعا چه اتفاقی خواهد افتاد؟چنین فعالی خوش‏شانس خواهد بود اگر بتواند با بدنی سالم از آن‏جا فرار کند!

بار دیگر هنگامی که تئوری‏های طبقه متوسط با یک وضعیت واقعی‏ مواجه گشتند،ماهیت ورشکسته خود را آشکار کردند

ترجمه و تلخیص:روزبه کلانتری

منابع در دفتر مجله موجود است.